

در سوی دیگر دودسیاه را میبینیم که در حال جمع کردن یک طناب است، طنابی که با آن دزموند از چاه بیرون آمده است و شاید قرار است با همان طناب در عمق چاهی دیگر فرو برود. ویلچر جان لاک را در ادامه میبینیم، ویلچری که بدون وجود جان لاک فقط سنبلی از معلولیت اوست و در ادامه میبینیم که جان در حال رفتن به اتاق عمل است، اتاق عملی که جک جراح آن است. سویر را در ادامه همین مرور میبینیم، جایی که او در فلش سایدها و در داخل جزیره همچنان باید چشم به حرکات دیگر افراد داشته باشد، افرادی که شاید با حرکات آنان سویر هم بتواند از این شرایط نجات پیدا کند. او در حال رسیدگی به وضعیت زخم کیت است، کیتی که خودش هم به نوعی دیگر درمانده اتفاقات جزیره

است و مانند دیگر افراد نمیداند که باید چه کرد و سرانجام این وقایع به کجا خواهد انجامید . وضعیت کیت در فلش ساید هم تفاوت چندانی با اتفاقات جزیره ندارد. او همان قدر از اطرافش بی خبر است که در جزیره هم بود و همیشه برای کیت نیاز است که کسی باشد تا او را از خواب زمستانی ذهنی اش بیدار کند. به نظر میرسد که با توجه به وضعیت کیت اکنون این فرد کسی نیست جز دزموند هیوم که با رفتاری پیامبر گونه در حال جمع آوری گروه دوستان و همدردان جزیره است . کیت سعی میکند که در این باره کنجکاوی کند و سراز ماجرا دریاورد. اما نتیجه این کنجکاوی این است که بیشتر گیج شود. زیرا آنچه دزموند از آن صحبت میکند، موضوعی نیست که در این بخش داستان بشود از آن برداشت درستی داشت. دزموند به طور مشخص فارغ از چهارچوبهای مکانی شناخته شده مانند کلیسا، از یک چهارچوب مکانی دیگر صحبت میکند و مسلما کیت نمیتواند از این گفته دزموند به نتیجه بخصوصی برسد .

مسیر محافظان ...

جک اکنون بدل به محافظ جزیره شده است، او سومین نسل محافظان جزیره است و میتوان گفت که جزیره هیچ گاه بدون محافظ نبوده است، هرچند که هر یک از این محافظان در دوره خود با مشکلات و مصائب خاص آن دوره روبرو بوده است، اما درواقع ما در تمام این ۳ نسل MIB، را فرد تاثیر گذار در ماجرا میبینیم. در واقع باید گفت که دو محافظ قبلی توسط این موجود نابود شده اند و اکنون هم محافظ جدید دچار بلایی به نام دودسیاه است که در حقیقت همان MIB می باشد . جک در کنار آب روان ایستاده و برای اولین بار در داستان شاهد دعا خواندن او هستیم. به نظر میرسد که دیگر با رسیدن به مرحله محافظت جزیره، چیزی نمانده باشد که جک نیاز به رسیدن به آن داشته باشد اما همیشه رسیدن به صدر مهم نیست، چگونگی عملکرد او بناست در این جا تعیین کننده باشد. نگاه کیت از پشت به جک نگاهی توأم با نوعی افسوس است، افسوس از این که میداند که دیگر برای جک همه چیز در این محافظت معنی پیدا میکند. جک که علم گرا ترین فرد داستان بود در عرض ۶ فصل از اوج مقاومت در برابر اعتقادات جان لاک به مرحله ای رسید که با جان و دل محافظت را قبول کرد و بر مسند محافظت جزیره نشست. اما داستان در این جا یک تغییر اساسی را تجربه میکند، تغییری که در ادامه بیشتر به آن پرداخته میشود .

زمانی که سویر از چگونگی اتفاقات مابین جیکوب و جک سوال میکند، خود جک هم نمیتواند در این باره پاسخ درستی به سویر بدهد . دلیل این مسئله کاملا مشخص است، جیکوب هم بیشتر از چیزهایی که به جک گفت ، چیزی درباره آینده و مسیری که باید طی شود نمیدانست. تمام دانسته هایی که از محافظ قبلی (جیکوب) به محافظ بعدی (جک) انتقال یافته این است که چشمه ای وجود دارد که قلب جزیره است و در این چشمه نوری وجود دارد که اگر خاموش شود همه چیز نابود خواهد شد .

آنچه باید پس از این طی شود همه و همه مسیریست که جک باید به عنوان محافظ جدید انتخاب کند. اما ظاهراً در این باره سویر ایده های بهتری دارد. سویر حس میکند که آنچه که دودسیاه برای نابودی جزیره به آن نیازمند است، دزmond است. این دزmond است که ویدمور او را از آنسوی دنیا به این مکان آورد و راضیش کرد تا در مسیری مشخصی که قرار بود ویدمور آنرا تعریف کند، گام بردارد. عمر ویدمور به این تعیین مسیر نرسید، چرا که قرار نبود این کار را انجام دهد و این کاریست که باید محافظ آنرا انجام دهد. اکنون سویر حس میکند که باید به دنبال دزmond هیوم رفت و شاید او تنها راه نجات از این مخمصه باشد و یا حداقل به این وسیله ابزار نابودی جزیره از دست دودسیاه بیرون برود. به این ترتیب سویر از گروه جدا میشود تا بتوانند با یافتن دزmond، گامی از دودسیاه جلوتر باشند. در انتهای این سکانس، مکالمه سویر و کیت میتواند ما را به یاد اپیزودهای آغازین داستان و مکالمات جذاب این دو کاراکتر هیجان انگیز داستان بیاندازد. اما با رفتن سویر، هوگو حقیقتی را میگوید که میدانیم در ادامه همه ما با آن مواجه خواهیم شد، عاقبت همه چیز به خوبی و خوشی پایان نخواهد یافت!!

"چهارلی"

در قسمت قبل متوجه شدیم که هوگو هم با یادآوری همه اتفاقات گذشته به همکاری با دزmond پرداخت و به کمک ثروت و امکانات خود در این مسیر با او شریک شد. بخش اول همکاری او، رساندن پول برای خلاصی دزmond، سعید و کیت از دست پلیس فاسد لوس آنجلس (آنا لوسیا) بود. بخش دوم این پروژه رفتن به سراغ چارلی است که غرق در مشروبات الکلی و مواد مخدر است.

گفتگوی سعید و هوگو در این بخش داستان همان نتیجه ای را دارد که در گفتگوی کیت و دزmond دیدیم. گیج شدن بیننده و از طرفی هم سعید تنها نتیجه این صحبت است و البته بیش از پیش ما را معتقد به این میکند که پایان داستان بسیار عجیب و غیرمنتظره خواهد بود!! چارلی نه هوگو را به یاد می آورد و نه حس خاصی نسبت به او دارد. اما هوگو میداند که باید چارلی را همراه خود ببرد و قطعاً چارلی هم یکی از اصلی ترین آدمهای بخش نهایی داستان است. توسل به اسلحه بیهوشی آخرین راهی است که هوگو میتواند از آن استفاده کند. هرچند که چارلی آنقدر از مواد و مشروبات اشباع شده بود که با یک تلنگر هم بیهوش میشد. هوگو در برابر چشمان متعجب سعید چارلی را به داخل اتوموبیل می آورد. پاسخ هوگو در برابر سوال سعید که می پرسد این کیست، بسیار ساده است!!!

"چهارلی"

در جستجوی دزمووند !!

برای کیت اهمیت زیادی دارد که بداند جک چرا محافظت از جزیره را قبول کرده است. این سوالی است که شاید ما به جواب آن در عرض این شش فصل رسیده باشیم، اما کیت هنوز نتوانسته این موضوع را برای خود حل کند.

اما جک راه کوتاهی را برای رسیدن به این مرحله نپیموده است ضمن اینکه میگوید که جزیره تنها جایی است که در زندگی اش آنرا خراب نکرده است. جک در زندگی شخصی اش، دو زندگی مشترک و ارتباط با پدرش را ویران ساخت، جزیره از این حیث تنها جایی بود که او را تغییر داد. تنها جایی که در آن قابلیت‌های جک بیشتر از آن چیزی که بیرون جزیره بود، نمود پیدا کرد. جک در جزیره بود که توانست از قابلیت‌های رهبری اش، که تا آن زمان هیچ تجربه ای در آن نداشت، استفاده کند و با به دست گرفتن کنترل اوضاع شرایط را بهتر از چیزی کند که در ابتدای داستان شکل گرفته بود. ما در میان افرادی که آنسوی جزیره بودند، دیدیم که همین نبود رهبری مناسب موجب شد که آن گروه دچار مصائب بسیاری شوند. مصائبی که تعداد زیادی از آنان را به کام مرگ فرستاد. جک در جزیره هیچ گاه سعی نکرد اقدامات ریسکی انجام دهد، اقداماتی که ممکن بود جان افراد بازمانده را به خطر بیندازد. کیت اما اعتقاد دارد که همه چیز میتواند تغییر کند و جک چیزی را خراب نکرده است. نکته مهم همان چیز است که هوگو آنرا بیان میکند. آیا کسی از این مهلکه جان سالم به در خواهد برد؟

در سوی دیگر جزیره سویر به چاهی میرسد که دزمووند را در آن انداخته بودند و البته چاه اکنون در تصرف دودسیاه است. سویر که در این جان ابلهانه ترین راه را برای مخفی شدن انتخاب کرده توسط بنجامین دستگیر میشود. البته به نظر میرسد که دودسیاه هم قابلیت‌های گذشته خود را ندارد، به شکلی که حتی در ۵ قدمی خود هم قادر به تشخیص کسی نیست. سویر دقیقاً به دنبال چیزی آمده است که دود سیاه هم برای همان آنجاست، اما همان طور که دیدیم دزمووند به شکل نامعلومی توسط افراد ناشناسی از این چاه نجات یافته است و بنابراین گفته سویر عجیب نیست که ناپدید شدن دزمووند را اسباب درماندگی هر دو طرف بداند. دود سیاه که هنوز تلقی درستی از ادامه مسئله محافظت جزیره پس از جیکوب ندارد، در این جا از گفته سویر متوجه میشود که جزیره جانشین خود را یافته است و داستان جیکوب برای همیشه به پایان رسیده است. اما به نظر میرسد که دود سیاه بیش از حد به خود مطمئن است، او همه چیز را در جزیره از بین رفتنی میداند الا

خودش، مسئله ای که باید صبر کرد، نتیجه اش را دید و بعد درباره آن قضاوت کرد .
بنجامین لاینوس که زمانی در صحرای تونس دو عرب مسلح را در کسری از ثانیه نابود کرده بود، اینک فقط
میتواند شاهد حرکات رنجروار سویر و بی تفاوتی دودسیاه باشد !!
با توجه به این که جزیره محافظ خود را یافته است، مابقی افراد اوشینک فقط افرادی عادی محسوب میشوند
و دودسیاه دیگر نه وابسته به حضور آنهاست و نه نبودشان برایش تفاوتی دارد .
تکلیف بنجامین هم در همین صحنه مشخص میشود؛ او واقعا تصور کرده بود که با رفتن دود سیاه صاحب
همه جزیره خواهد شد، اما اکنون متوجه میشود که از این نمد برای او کلاهی نخواهد بود. دودسیاه چیزی
جز نابودی جزیره نمی خواهد و البته او هم به چهارچوب کار خود آگاه نیست. تصویری که دودسیاه از جزیره
دارد با آن چیزی که از زبان مادر جیکوب و جیکوب شنیدیم متفاوت است. آنها با پایان یافتن نور در جزیره،
همه چیز را از دست رفته میدانستند. حال این مفهوم میتواند مربوط به روح نیک مردم دنیا باشد و یا واقعا
منظور از بین رفتن نور حیات در انسانهاست. اما به نظر میرسد که دود سیاه ایده ای درباره هیچ کدام از این
دو حالت ندارد. هدف او در این حالت فقط خروج از جزیره است و بی توجه به این است که در صورت به هم
خوردن قواعد، ممکن است اتفاقات جدیدی رخ دهد که او نمیتواند از آنها اطلاع داشته باشد .
بنجامین هم شخصا دو راه پیش رو دارد، یا غرق با جزیره و یا رفتن با دود سیاه. در این جا به نظر میرسد
که شخصیت بنجامین برای دود سیاه جذاب است. زیرا نه تنها او را نمیکشد که میخواهد همراه خود از جزیره
خارجش کند. کاری که دودسیاه بعید به نظر میرسید برای کسی انجام دهد .
دود سیاه در حال گفتن تصورات خود از خروج از جزیره است که ناگهان راه حل پیدا کردن دزمووند را میابد.
جای پای سگی آشنا در کنار چاه ...

همان طور که همگی انتظار داشتیم، سرانجام به داستان رز و برنارد هم پرداخته شد. انگار که قرار بر این
بوده که ما در هر فصل به هر حال دقایقی این زوج دوست داشتنی را که تنها دلیل خوشبختی داستان هستند،
ببینیم. همان طور که در پستهای تحلیل گذشته هم گفته شد، احتمال زیادی داشت که دزمووند توسط برنارد
و رز نجات پیدا کرده باشد .
دزمووند را در کنار کلبه رز و برنارد میبینیم و البته بار دیگر شاهد حضور سگ استثنایی داستان، وینسنت
هستیم .

برنارد برای آوردن ماهی محل زندگی اش را ترک میکند .
همان طور که قبلا هم متوجه شدیم، برنارد و رز هیچ علاقه ای به درگیر شدن در مسائل جزیره ندارند و در
واقع باید گفت که گاهی اوقات آدم نداند که چه چیزی رخ میدهد بهتر است. رز در حال تفهیم این مسئله به
دزمووند است. او سعی میکند به دزمووند بگوید که او و برنارد نمی خواهند وارد درگیری های جزیره شوند، اما

گاهی اوقات مسئله به همین سادگی نیست. در این جا میبینیم که برنارد نرفته باز میگردد و این دودسیاه است که با یافتن برنارد، خود را به عنوان یک مسئله بزرگ جزیره با آنها درگیر میکند . شجاعت رز باز در این جا مثال زدنیست و ما همچنان میبینیم که دودسیاه برای رسیدن به اهدافش حتی از نابود کردن این زوج بی آزار هم نخواهد گذشت . اما دزمووند تصمیم خود را گرفته است. دزمووند که با قرار گرفتن در میدان مغناطیسی ویدمور، توانست بخشی از زندگی خود را در فلش سایدها ببیند، به نوعی رستگاری ذهنی دست یافت و از آن پس برایش مشخص گردید که برای حضور او در این جزیره یک هدف بیشتر وجود ندارد. این هدفی است که او در هر صورت به آن خواهد رسید .

قولی که دزمووند از دود سیاه میگیرد نه برای خودش که برای بقای عمر برنارد و رز است . این که به هر دلیل ممکن است این موجود نفرین شده و شر، در جزیره بماند و قصد جان این دو را کند . دزمووند با دود سیاه همراه میشود. دودسیاهی که هنوز معنای سرنوشت را در این جزیره عجیب به درستی درک نکرده است .

دزمووند در بین راه درباره تصورش از جایی که میروند، جمله ای را میگوید که ما قبلا از جان لاک خطاب به اکو شنیده بودیم .

او به دودسیاه میگوید: به جایی میرویم که یک نور خیلی روشن در آنجا وجود دارد . دودسیاه هم با توجه به این که خاطرات جان لاک را میداند، از این گفته دزمووند متعجب است. اما مبنای این حس در دزمووند مشخص نیست و فقط میگوید که آنرا حس کرده است . صدای خش خش بیسیم همراه بنجامین در این لحظه به ما یادآوری میکند که امکانی برای ارتباط دو گروه وجود دارد که در ادامه از آن استفاده شایانی خواهد شد .

بازگشت فنا ناپذیر !!

درتحلیل اپیزود قبل و در زمانی که دودسیاه ریچارد را مورد حمله قرار داد خدمت دوستان گفتم که اگر خواص فناپذیری ریچارد با مرگ جیکوب پایان یافته باشد ،او مرده است و در غیر این صورت ممکن است ریچارد زنده باشد .

با اتفاقاتی که در این اپیزود می افتد متوجه میشویم که حداقل تا زمانی بخصوص همه این تاثیرات باقی است و در نتیجه در همین بخش میبینیم که ریچارد هم از این حمله جان سالم به در برده است . این همان نکته ای است که دودسیاه هم باید متوجه آن میشد، چون هر انسان دیگری به جای ریچارد بود از این حمله جان سالم به در نمبرد. از بازگشت ریچارد خوشحال میشویم، چون در هر حالت او یکی از

قهرمانان خوش ذات و دوست داشتنی داستان است. اما رویه ای که او برای ادامه کار دارد، با توجه به اطلاعات تکمیلی خود داستان به نظر نامربوط میرسد. ریچارد همچنان به دنبال نابودی هواپیماست و به همین جهت از مایلز میخواهد که با او همراه شود. در واقع نابود کردن هواپیمای بی خلبان چه کاربردی میتواند داشته باشد؟ در این جا نمیتوان به آن پاسخ داد. به نظر میرسد که این هم از اتفاقات عجیب این فصل است. مایلز در این باره مقاومت خاصی نمیکند و همراه با ریچارد به مقصد جزیره دیگر به راه می افتند.

یادآوری کامل !!

زمانی که مایلز متوجه حضور سعید در مراسم کنسرت خیریه پدرش میشود، بلافاصله با سویر تماس میگیرد و او را از خطر آزادی سعید با خبر میسازد. این مسئله در دنیای ارواح هم کاملاً عجیب به نظر میرسد. چطور آنا لوسیا میتواند با مبلغی پول سه زندانی را در بین راه آزاد کند و پی کار خود برود. آنچه که میتوانم بگویم این است که در لاست کار دنیای ارواح خراب تر از دنیای واقعی است. ادامه این فرایند موجب میشود تا سویر در مرکز پلیس به پیگیری مسئله بپردازد.

اما جین و سان به عنوان تنها شاهدان قتل عام آشپزخانه مارتین کیمی در این بخش اهمیت ویژه ای پیدا میکنند.

به بیمارستان میرویم، همان بیمارستان که جک هم در آن بناست جان لاک را عمل کند. جین و سان در انتظار یک دکتر به سر میبرند تا شرایط سان را بررسی کند. این دکتر کسی نیست جز ژولیت. با این صحنه میتوانیم تصور کنیم که سان هم دچار یادآوریهای از شرایط جزیره شود. اما زمانی که ژولیت کار خود را آغاز میکند، میبینیم که اتفاقی عجیب تر به وقوع می پیوندد، نه تنها سان که پس از لحظاتی جین هم به طور کامل همه حوادث جزیره را به یاد می آورند و این یادآوری آنقدر کامل و مطلق است که موجب آشنایی کامل این دو به زبان انگلیسی هم میشود. از همین صحنه بود که به فکر افتادم که باید ماجرا چیزی غیر از تمام تصورات ما باشد، زیرا با هر منطقی که میخواستیم به مسائل فکر کنیم، چنین یادآوری ای غیر قابل توجیه بود. میدانیم که نظریات مختلفی درباره فلش سایدها وجود داشت. جهانهای موازی، تغییر سرنوشت و حتی فرو ریزی در زمان و مکان از جمله تصوراتی بود که در این باره داشتیم. اما هر کدام از اینها به دلایل واضحی با این سکانس از دور خارج میشوند. زیرا هیچ جهان موازی ای نمیتواند اینچنین واضح و مشخص خاطرات جهان دیگر را به فرد منتقل کند.

از همه مهمتر این بود که همه این خاطرات تا لحظه مرگ جین و سان ادامه پیدا کرد و از آن به بعد بود که هر دو توانستند به انگلیسی هم تکلم کنند، به شکلی که ژولیت نیز از این وضعیت دچار تعجب شد . ژولیت اما در این باره چیزی را به خاطر نیاورد، او هم باید صبر کند تا موقعیت ذهنی خودش فراهم شود . یادآوری این اتفاقات برای جین و سان بسیار شگفت انگیز است و البته برای بیننده هم همینطور است .

پایان نزدیک است ...

سویر از راه میان بر خود را به جک می‌رساند. او اکنون میداند که دود سیاه در پی نابودی جزیره است و میداند که جک در این باره حق دارد . اما جک چندان از خبر این که دزموند همراه دودسیاه است نگران نیست، برای این مسئله دلیل مشخصی وجود دارد. جک میداند که دود سیاه هم می‌خواهد دزموند را به چشمه نور و قلب جزیره ببرد. این همان کاری است که جک هم در پی انجام آن است. جک به سویر می‌گوید که پایان به این ترتیب شکل خواهد گرفت . میدانیم که این مسئله ممکن است یک پایان دوگانه باشد، این که در این پایان همه چیز به شکلی که پیش بینی میشود رقم نخورد و همه چیز همان نشود که دو طرف تصور میکنند . دزموند در این جا هم مورد توجه دودسیاه و هم جیکوب بوده است و شاید بشود گفت که دودسیاه تنها موجودی است که از این چشمه خبر دارد و به نظر من بعید است که حتی جیکوب توانسته باشد به داخل آن برود، زیرا مادرش به وضوح او را از ورود به چشمه منع کرده بود . جک اما به این پایان مطمئن است. او حس میکند که نتیجه این کار هر چه باشد، نمیتواند به دودسیاه اجازه خروج بدهد و بنابراین تصور، میداند که پایان کار زیاد دور نیست .

شرفا بخشش !!

جان لاک برای عمل آماده شده است. همان طور که پیش بینی میشد، میخواستیم لحظه ای را ببینیم که جان توسط جک مداوا خواهد شد، این لحظه میتوانست شرایط فوق العاده ای را از حیث مفهوم و محتوی برای داستان رقم بزند. البته این اتفاق سرانجام رخ میدهد ولی معنی کار ۱۰۰٪ متفاوت خواهد بود . جک به نتیجه این عمل ایمان کامل دارد و این استحکام او باعث میشود تا جان هم روحیه لازم را بدست بیاورد. جک به دنبال آرامشی است که از مداوا کردن مریضان بدست می آورد. این زندگی جک است، به قول خودش این شغل خانوادگی اوست. این روالیست که او انتخاب کرده است. کمک به دیگران و مداوای آنها، حتی در دنیای عجیب مانند دنیای فلش ساید ها هم، این هدف بزرگ از ذهن او محو نشده است . جان لاک هم به نوبه خود میداند که میتواند روی این پزشک حاذق حساب کند و خود را به دستان توانمند او بسپارد. شاید که امکان راه رفتن مجدد او بر روی پاهایش وجود داشته باشد .

...ان

مایلز و ریچارد به محل قایقها میرسند. نکته جالبی که من تصور میکنم کمی زود اتفاق افتاد این است که مایلز موی سفیدی در میان موهای ریچارد پیدا میکند. این موی سفید میتواند نشانه شروع پیر شدن ریچارد باشد. اما سوال اینجاست که رویه پیر شدن ریچارد از چه زمانی شروع شده است؟ اگر این زمان از موقع مرگ جیکوب بوده است، چطور در زمان حمله دودسیاه به ریچارد او هیچ آسیبی ندید و چطور با گذشت تنها یک هفته تا ۱۰ روز چنین مویی در سر او رشد کرد؟ اگر در نظر بگیریم که ریچارد توسط دودسیاه کشته نشد، به این خاطر که هنوز تاثیرات جیکوب به جا بود و یا به مفهوم بهتر هنوز خاکستر جیکوب کاملاً از بین نرفته بود، باید گفت که پس چطور یکروزه موهای او سفید شد؟

از طرفی این واقعه مشکلی دیگر دارد . در ادامه مشخص میشود که قوانین جزیره هنوز پابرجا هستند و چیزی تغییر نکرده است. حداقل در زمان دیده شدن موی سپید در سر ریچارد همه چیز در همان وضعیت قبل قرار دارد. شاید باید این صحنه کمی دیرتر پخش میشد. زمانی بعد از ورود دزموند به چشمه نور و زمانی که در ادامه به آن خواهیم پرداخت . با ادامه مسیر قایق به سمت هایدرا متوجه میشویم که فرانک لاپیدوس هم زنده است. او از غرق زیردریایی جان سالم به در برده و آماده است تا همان طور که همه میدانید، به خلبانی برای آجیرا بپردازد . گفته بودم که علی رغم علاقه زیادی که به این کاراکتر داستان دارم، اما قراست در داستان، او فقط خلبان باشد. دلیل زنده بودن او در مراحل مختلف این فصل همین بوده که بتواند در نهایت خلبان آجیرا باشد . مردن او در اپیزود کاندیدا، مرگ محکمی نبود و دوستان پیش بینی کرده بودند او زنده است، ضمن این که این مسئله در اسپویلرها هم ذکر شده بود . آنچه در این هنگامه مهم است؛ این است که همان طور که خود فرانک هم میگوید، میتوان هواپیما را برد و دودسیاه را بی وسیله در جزیره رها کرد. ریچارد هم حس میکند که این راه بهتری است. راهی که حداقل زنده بودن او را هم تضمین میکند .

ب۔ ر۔ خ۔ و۔ ر۔ د۔ ط۔ ف۔ ی۔ ن۔ !!!

سرانجام گروه دودسیاه و گروه جک با هم برخورد میکنند. در ابتدا بازهم شاهد برخوردی از کیت هستیم که نهایت نادانی او و برخوردهای احساسی و بی حسابش را نشان میدهد. هدف قرار دادن فردی که اگر با گلوله کشته شدنی بود تا کنون صد کفن پوسانده بود، توسط کیت واقعا عجیب به نظر میرسد. نگاه کیت در زمانی که دود همچنان به راهش ادامه میدهد از این هم ساده لوحانه تر است. او طوری از نمردن دودسیاه تعجب

میکند که انگار نه انگار که مدتهاست در این جزیره زندگی کرده و میداند که دود چیست. شاید کسی باید او را هوشیار کند که این همان دود سیاه است که در معبد نعره کشان همه را تار و مار کرد. خوشبختانه کیت آنجا بود و این صحنه را از نزدیک دید. بگذریم.

برخورد بین دودسیاه و جک اما این بار تفاوت‌های آشکاری دارد، زیرا این بار دودسیاه با محافظ رسمی جزیره روبروست، محافظی که بر خلاف دیگر محافظان خود خواسته که محافظ باشد. اگر تاکنون رویه انتخاب محافظان یک جریان از پیش تعیین شده بود، اما جیکوب شرایط را طوری در نظر گرفت تا محافظ بعدی اش بتواند امکان انتخاب داشته باشد، چیزی که خود او از آن محروم بود و ناچار از پذیرفتن محافظت از جزییره بود.

دودسیاه متوجه شده است که جک همان محافظ نهایی است، اما قرار نیست که همه محافظان یکجور کار کنند. ممکن است فردی مانند جیکوب هزاران سال به ممانعت از خروج دودسیاه بپردازد و فردی مانند جک بخواهد یک روزه کار او را تمام کند. بهت و حیرت سایرین زمانی که جک میگوید که میخواهد دودسیاه را بکشد، بی نهایت است و حتی کسی مانند بنجامین با سابقه حضور ۳۰ ساله در جزیره از این حیرت بی نصیب نیست. دود سیاه هم مشخصا دچار تردید است، شاید اگر راه دیگری سراغ داشت هیچ گاه همراه جک نمیشد، اما به نظر میرسد که هر اتفاقی که قرار است رخ دهد در همین چشمه و قلب جزیره رخ خواهد داد. دود حتی تلاش میکند که جک را از مسیر منحرف کند، اما جک مطمئن و پابرجاست و حتی به دودسیاه میگوید که او (دودسیاه) تصور میکند که قرار است جزیره را نابود کند و در واقع چنین نیست.

در این جا برای حفظ انسجام تحلیل به بلافاصله به بخش بعدی اتفاقات جزیره میرویم جایی که افراد دو گروه به اتفاق دزموند به منطقه بامبوها میرسند.

سوریر همچنان کنجکاو است که سورپرایز جک چه میتواند باشد، جک که در واقع خودش هم به درستی این را نمیداند، حدس میزند که دزموند چیزی بیشتر از یک طعمه برای به دام انداختن دودسیاه باشد. تصور خود جک چیزی همانند سلاح است، سلاحی که برای نابودی دودسیاه کارایی خواهد داشت. حوالی قلب جزیره، جاک است که دیگر همه گروه نمی توانند وارد آن بشوند، البته برای این مسئله دلیل خاصی هم نیست. چرا که هر کس با هر قصدی چه برای نابودی و چه برای محافظت، در حال رفتن به این چشمه است و بعید به نظر میرسد که دود سیاه آنقدر برای مقدس بودن چشمه احترام قائل باشد که به آن خاطر مانع رفتن بقیه شود.

به هر حال جک هم با این موضوع مخالفت نمیکند و همراه دزموند با دودسیاه به راه میافتند. شاید گفته
هوگو قوت قلبی برای جک باشد و شاید هم یک نشانه برای بیننده، بیننده ای که در آخر چیزهایی بیشتر از
هوگو و جک

با رسیدن به چشمه باید برای رفتن دزموند به داخل آن آماده شد. گفتگوی جک و دزموند بیش از پیش بیننده
را به فکر می اندازد که داستان فلش ساید ها چیست. زمانی که دزموند از دیده هایش درباره روزگاری میگوید
که هیچ کس نمرده و اوشینک سقوط نکرده، خود به خود به فکر میرویم که پس آنچه که در اتفاقات سال
۲۰۰۴ میگذرد مربوط به چه زمان و چه مکانی است. اکنون همه کسانی که این نوشته را میخوانند پایان
ماجرای دیده اند، اما سوال اینجاست، دزموند چگونه توانست در میدان مغناطیسی وارد دنیای برزخ و یا عالم
ارواح شود و آنجا را ببیند؟؟!!
کسی تا به حال به این فکر افتاده بود که در میان میدانهای مغناطیسی ممکن است راهی هم به جهنم و
بهشت وجود داشته باشد؟
همان طور که دیدید، دزموند هیوم در دنیای ۲۰۰۴ یا برزخ، بعد از پیاده شدن از هواپیما بود که با پرسش ذهنی
خودش به سال ۲۰۰۷ و جزیره همراه شد. آیا دزموند در آنجا مرد؟
آیا دزموند مرد و توانست سری به دنیای آخرت بزند و برگردد؟
اصولا چطور ممکن است که در اتفاقات گذشته دزموند در طول و عرض زمان سفر میکرد و این بار در طول
و عرض برزخ سفر می کند؟!
دزموند در اینجا مطمئن است که میتواند دنیای این افراد را تغییر دهد و تصور میکند که این کار از طریق
همین چشمه نور امکان پذیر است، در صورتی که اگر میدانست تمام چیزهایی که دیده مربوط به دنیای
آخرت است، محال بود که با سر به میان دهان شیر برود.
جک اما در این جزیره آنقدر تجربه کسب کرده و با اتفاقات مختلف درگیر بوده که بداند هیچ چیز جز مرگ
نمیتواند، آنها را از این وضعیت نجات دهد. جک جواب واضحی به دزموند میدهد، او میگوید که من تمام
راهها را امتحان کردم، اما هرچه اتفاق افتاده، غیر قابل تغییر است و همه چیز همین است که در حال سپری
کردن آن هستیم.
شاید این جمله را دزموند درک نکند. چون او دنیای دیگر را با ادامه همین وقایع اشتباه گرفته است و در واقع
برای او راه برگشتی نیست. او موجودی استثنایی است و تنها فردی که میتواند این کار بزرگ را انجام دهد.
کاری که با این که آخرش مشخص نیست، اما قطعاً با اعتمادی که به جک دارد، حس میکند که نباید مفهوم
نابودی داشته باشد.

دزموند، جک و دودسیاه به محل چشمه میروند، جایی که از دل زمین نور میجوشد .

شوک ————— دیگ ————— ر ...

جک را در بیمارستان در مواجهه با ژولیت میبینیم و طولی نمیکشد که متوجه میشویم که ژولیت، همسر جک و مادر دیوید است. این البته شوک داستان نیست. اما قسمت جالب مسئله این است که اینها در مدتی که با هم زندگی میکردند هیچ گاه به نظر هم آشنا نرسیده اند . ژولیت بناست که به همراه دیوید به کنسرت برود و از طرفی هم جک باید به این دو اضافه گردد. بحث اضافه شدن کلیر نیز در نوع خود جالب به نظر میرسد . هنگام خروج ژولیت و برخورد او با سویر توقع یک یادآوری دیگر را داریم . اما هنوز برای این کار زود است .

در جایی دیگر از وقایع فلش ساید ها، هوگو و سعید بیرون یک بار، در اتوموبیل به انتظار نشسته اند. مکالمه این دو نیز شنیدنی است .

آنچه که هوگو قصد دارد به شکلی به سعید بگوید این است که او آدم خوب و مثبتی است، یا به شکل مشخص تر باید گفت که سعید در حال حاضر چنین آدمی است، این ارتباطی با دنیای جزیره او ندارد. هوگو به همه چیز واقف است و کاملاً به سعید اطمینان دارد. حال اینکه سعید به خودش چنین اطمینانی ندارد. طولی نمیکشد که هوگو میتواند این گفته خود را به سعید اثبات کند. نتیجه دخالت سعید در یک درگیری به ظاهر خیابانی که با ورود یک زن روال آن تغییر میکند، آشنا شدن با دختر است که در جزیره عاشق او بود و در یک حرکت اشتباه توسط آنالوسیا به قتل رسید. شانون زمانی که مورد کمک سعید واقع میشود، مانند سان و جین همه آنچه برای او در جزیره اتفاق افتاده بود را به یاد می آورد و سعید هم در سوی دیگر ماجرا به همین شکل در گیر یک یادآوری اسرار آمیز است. شاید این اتفاق تا این جا برای ما غیر قابل درک به نظر برسد و همان طور که گفته شد، غیر منطقی به نظر بیاید، اما با توجه به پایان، میدانیم که چندان هم بی معنی نیست. اما این قصه بی نکته هم نیست. زمانی که بون به کنار ماشین میرود و با هوگو صحبت میکند، درباره سخت بودن سفر از استرالیا تا لوس آنجلس میگوید. به نظر میرسد که بون به گفته هوگو مجبور شده برای آوردن شانون به آمریکا سفری دیگر به اسرالیا داشته باشد، سفری که برای به هم رسانیدن شانون و سعید اتفاق افتاده است.

صحنه های عاطفی شکل گرفته در این یادآوری ها، جالب توجه و پر حس از کار درآمده اند و مسلماً بیننده را تحت تاثیر قرار خواهند داد.

به سوی هدف!!

افراد بازمانده از گروه جک، در پشت بامها به انتظار نشسته اند، این درست زمانی است که مایلز و بقیه به ساحل هایدرا رسیده اند و در آنجا با کلیر روبرو شده اند. سیر حوادث در این بخشهای داستان جریانی پرشتاب تر به خود میگیرد و بیننده با توجه به این که هر لحظه انتظار واقعه ای جدید را میکشد، خود به خود جذب این جریان میشود.

تماس این دو گروه تنها راه نجاتی که در جزیره وجود دارد را مشخص میکند. هوایمای آجیرا!! کلیر که دیگر دشمن پنداری اش به حد اعلی رسیده و همه را دشمن می پندارد، گروه ریچارد را تهدید میکند و البته در نهایت کوتاه می آید و اجازه عبور به آنها میدهد. ماجرای جک و دودسیاه در ورودی قلب جزیره اما داستانی قدیمی و مهم را در لاس است یادآوری میکند، داستانی که به گونه ای منشا بسیاری از اتفاقات عجیب و ناهمگون داستان بوده است.

دزموند به گفته خود بناست که به سوی روشن ترین بخش این جزیره برود و در طرف دیگر این جک و دودسیاه هستند که با هم مکالمه ای جالب توجه دارند . دود سیاه این حرکت را با زمانی مقایسه میکند که جان و جک برای وارد شدن به دریچه با هم یک مباحثه طولانی داشتند. مباحثه ای که سرانجام به فشردن یک کلید در هر ۱۰۸ دقیقه انجامید . کلیدی که در میانه راه جان دست از فشردن آن برداشت و آن محل را برای همیشه نابود کرد. اما موضوع بحث جک و دود چیز دیگریست. جک صحبت‌های دود سیاه و گرفتن قیافه جان را توهین به شخصیت جان میداند. جک میگوید که مشخص شد که جان درباره همه چیز درست میگفته است و ...

آنچه که در این صحبت‌ها آشکار است، تلاشی است که همچنان دودسیاه برای از بین بردن تصورات سابق جان لاک دارد. چیزهایی که در نهایت در این باره گفته میشود، درحقیقت نه گفته جان لاک است و نه او در این باره اطلاعی داشته است. مسائلی مانند غرق شدن جزیره و این که اگر غرق نشود نشانگر پیروزی ایده های جان و در حالت عکس نشانگر شکست آن است . نه جک و نه دود تا دقایقی دیگر هیچ ایده درستی در این باره ندارند. چرا که از زمان محافظ شدن جیکوب تا حال هیچ گاه شرایط لازم برای انجام چنین حرکتی پیش نیامده است. در واقع در مدتی که ما شاهد تاریخ جزیره هستیم این تنها باریست که بحث بر سر نابودی و یا عدم نابودی جزیره پیش می آید و این مسئله نمی توانسته ایده هیچ کس باشد؛ حتی جیکوب . جک ترجیح میدهد که منتظر نتیجه اعمال دزموند بنشیند و کمتر به بحث های بی سرانجام با دودسیاه بر دازد .

نوازندگان ...

برنامه خیریه در حال آغاز است، اما ژولیت قبل از ورود برای موردی اضطراری به بیمارستان باز میگردد و دیوید و کلیر را برای دیدن این کنسرت تنها میگذارد . در بخشی دیگر از این فلش ساید، چارلی را در حالی میبینیم که در بخش خصوصی نوازندگان همچنان بیهوش است، فردی که او را بیدار میکند کسی نیست جز شارلوت، که البته با دیدن دانیل هم چیز خاصی را به خاطر نمی آورد. دانیل هم به نوبه خود همه چیز را به یاد ندارد و تصور او همان طور که گفت، تغییر دادن سرنوشت است. او فاصله ای مشخص با گروهی دارد که دزموند به دنبال جمع کردن آنهاست . با اضافه شدن کلیر و دیوید به جمع دزموند و کیت، شاهد تعجب کیت از حضور کلیر هستیم، هر چند که

کیت هنوز چیز خاصی را به خاطر نیاورده اما باز هم حضور کلیر برایش جای تعجب دارد . دکتر پیتز چنگ با سخنانی این کنسرت کوچک را آغاز میکند، کنسرتی که با شروعش شاهد خیره ماندن چشم چارلی به کلیر هستیم. میدانیم که چارلی در زمانی که در هواپیما دچار خفگی شده بود، چهره ای را دیده بود که به احتمال قوی چهره کلیر بود. او در کنسرت رویای خود را حقیقی میبیند و به کلیر خیره میشود .

کلیر هم به نوبه خود حس آشنایی با چارلی دارد، ولی این حس به درازا نمیکشد و با شروع درد کلیر، او محل را ترک میکند و کیت هم بلافاصله پس از او از به دنبالش میرود . بدین ترتیب اجزاء وضع حمل کلیر بار دیگر در حال جمع شدن هستند .

قلب جزیره ...

دزموند به پایتترین بخش چشمه نور میرسد، جایی که سرانجام میتوان قلب جزیره را دید. این محل که به نظر ساخته دست بشر میرسد یکی از قدیمی ترین مکانهای جزیره است. شاید بتوان گفت که اول اینجا ساخته شده و بعد هم جزیره بر روی این محل قرار گرفته است . نوع معماری معماگونه این محل و اسکلتهای که در گوشه و کنار آن افتاده، ایجاد کننده معماهای جدیدی در داستان است . معماهایی که دیگر زمانی برای حل آنها نیست و پس از این در حد حدس و گمانه زنی های ما خواهد ماند و مبدل به موضوعاتی لاینحل خواهد شد . قلب جزیره چشمه ایست از نور و حوضچه ای از آب. آبی که از بالای این محل به سمت پایین سرازیر میشود، سرانجام به این حوضچه میریزد و به محلی نامعلوم میرود . بناهایی که در این محل ساخته شده نیاز به نوعی فرهنگ شناسی ملل دارد، زیرا که قدمت آنها را میتوان بسیار قدیمی دانست و از آن نتایج مختلفی بدست آورد. آنچه اهمیت ویژه دارد، بخشی مرکزی این حوضچه است که با یک پین سنگی و دارای نوشته و نقش و نگار، پوشش داده شده است. با توجه به آنچه دیده میشود، همین مکان جایست که باید دزموند به آنجا برود و دزموند با این که اطلاعی در این باره ندارد اما با توجه به این که منبع نور این محل است به سمت آن میرود و داخل شعاع نور قرار میگیرد، نوری که بسیار اشباع کننده و بخصوص است . با قدم گذاشتن دزموند به داخل حوضچه است که متوجه میشویم که قلب جزیره نسبت به حضور هر جسم خارجی نوعی واکنش الکترومغناطیسی از خود نشان میدهد. واکنشی که میتواند منجر به تجزیه شدن انسان در این فضا شود. دزموند در اینجا است که باید با استفاده از قابلیت ویژه خود کاری انجام دهد .

هر چند که این فشار برای دزmond هم خارج از توان است، اما او تمام تلاش خود را میکند و به پین سنگی میرسد. دزmond پین را در بغل میگیرد و با تمام توان آنرا جا به جا میکند. واکنش های الکترومغناطیس شدید و شدید تر میشوند و تا حدی میرسند که دزmond سنگ را رها میکند و بروی کف حوضچه می افتد . با برداشتن این پین سنگی، نور از حالت تمرکز به حالت فرار در می آید. آب حوضچه به داخل فرو میرود و نور در میان تاریکی ها ناپدید میگردد . دزmond سعی میکند تا خود را بیرون بکشد، اما اتفاقی جدید میافتد، اتفاقی که شاید آنرا به شکلی دیگر از زبان جیکوب شنیده بودیم . با جا به جا شدن سنگ و ناپدید شدن نور، حفاظ قسمتهای درونی تر از بین میرود و اکنون جذبندگی و الکترو مغناطیس جای خود را به حرارت و سوزاندگی میدهد . به نظر میرسد که درهای جهنم باز شده و سوزاندگی آن مجرای برای خارج شدن یافته است . دزmond که خسته از امواج شدید الکترو مغناطیس است، دیگر طاقت حرارت را ندارد و فریاد بر می آورد. این همان لحظه ایست که دود سیاه انتظار آنرا میکشید. لحظه ای که جزیره به سمت نابودی پیش میرود. او به جک میگوید که همه چیز تمام است و او اشتباه کرده است . دود سیاه جک را ترک میکند و جک همچنان منتظر که چه بر سر دزmond آمده است . آیا این پایان کار بود؟ آیا با این کار همه ایده های دودسیاه عملی شد؟ جک نمیتواند قبول کند که همه چیز پایان یافته است و با خروج دودسیاه از مدخل چشمه به تعقیب او میپردازد و درگیر یک نزاع انسانی میشود. در ابتدا MIB فکر میکند که جک چقدر احمق بوده که به او حمله کرده، اما با اولین ضربه ای که از جک دریافت میکند و زمانی که دهانش پر از خون میشود، این جک است که باید به او بگوید که تو هم اشتباه میکردی !! با جا به جا کردن این پین سنگی توسط دزmond، همه طلسمهای جزیره باطل و تمام قوانین آن از بین میروند، حال دیگر MIB هم جسمیت خود را پیدا میکند و دیگر فرقی با انسانهای دیگر ندارد ،اکنون جک میتواند او را بکشد، همان طور که گفته بود. همان طور که جک تصور میکرد، این آخر راه نبود. جک توانست با انتخاب خود راهی جدید برای برون رفت از مشکل بزرگ با MIB ایجاد کند، راهی که اکنون MIB را کاملاً آسیب پذیر و میرا کرده است، اما مشکلی دیگر هم وجود دارد . اکنون MIB هم میتواند فارغ از تمام قوانین جزیره محافظ را مورد حمله قرار دهد. سنگی که او حواله سر

جک میکند، او را از حال میبرد و MIB این فرصت را پیدا میکند که از مهلکه بگریزد . مهلکه ای که میتواند تمام آرزوهای او را برای خروج از جزیره به باد فنا دهد .

تولودی دیگ ر ...

گفتم که تمام اجزاء تولد آرون بار دیگر در کنار هم قرار میگیرند، غیر از جین . کلیر در شرایط درد قرار دارد و تنها کسی که برای کمک میرسد، کیت است که با این وضعیت یکبار دیگر رو به رو شده است . کلیر هم از حضور کیت در این جا تعجب میکند ولی چاره ای نیست جز کمک گرفتن از او ... در سمتی دیگر دزموند در حال دیدن کنسرت است که الویز به سراغ او می آید . گفتگوی این بخش از داستان، مرا به یاد شخصیت آشنای دیگری می اندازد، شخصیتی که بازیگر نقش الویز در دیگران (نیکول کیدمن) آنرا ایفا کرد و الحق که نمیتوان از شباهتهای غیر قابل انکار پایان لاست با آن داستان به راحتی گذشت .

گفتگوی الویز و دزموند به شکلی کامل از یک دنیای ماورایی حکایت دارد، دنیایی که برای آدمهای فانی شاید هیچ گاه مفهوم نداشته باشد، اما برای الویز و دزموند مفهوم بخصوصی دارد . همیشه فکر میکردم که چرا الویز از همه چیز باخبر است و دزموند را به سکوت دعوت میکند. اکنون میبینیم که دلایل این سکوت چیزی فراتر از تمام چیزهایی بود که تصور کرده بودیم. الویز نمیخواهد که در این داستان فرزند خود را از دست بدهد و دزموند او را مطمئن میکند که چنین نخواهد شد . این اطمینانی است که الویز را مجاب میکند، حتی اگر در دنیایی برزخ وار باشد .

شرایط بحرانی کلیر باعث میشود که کیت در همان محل خود را برای تولد فرزند کلیر آماده کند. با ورود چارلی این جمع کامل تر میشود و چارلی با حس آشنایی که از این واقعه دارد توسط کیت برای آوردن پارچه و آب فرستاده میشود . درست در لحظات حیاتی به دنیا آمدن آرون است که کیت و کلیر تمام آنچه در جزیره برایشان رخ داد را به خاطر می آورند. با رسیدن چارلی او هم به این مجموعه اضافه میشود و حس داستان در این لحظات به حد اکثر میرسد .

صحنه های به دنیا آمدن آرون در هر دو عالم، از صحنه های زیبای داستان است و البته در این پرداخت مجدد یک عنصر بخصوص هم در صحنه حاضر است . دزموند فردی که نتوانست در کلیسا بماند و اخراج شد در این جا مانند نماینده رحمت الهی، یک به یک این

مردم را به جایی که باید بروند هدایت میکند. دزمووند هیچ گاه کشیش خوبی نشد، اما دریافتهای بخصوص او در داستان و همچنین در این زمان او را بیش از هر کس دیگری به نور نزدیک میکند. به نوری که شاید در وجود همه هست، به نوری که در زمانی دیگر با خاموشی اش همه چیز را نجات داد و با نوری که بار دیگر محافظ مردمان جزیره آنرا به سر جایش بازگرداند. شکی در این نیست که ذات حق طلب و نیک دزمووند، او را از هر فرد دیگری به این نور نزدیک تر کرده است و همین مسئله بر زیبایی های این پایان افزوده است.

تحلیل بخش اول اپیزود نهایی به پایان رسید. تقریباً میتوان گفت که بخش اول داستان، پیش درآمدی بود برای بخش دوم آن و پایان بندی نهایی داستان. مسلماً لاست با همین تحلیل به پایان نخواهد رسید. من شخصاً آنقدر مسئله و موضوع برای پرداختن دارم که فکر میکنم تا یکسال دیگر هم تمام نشود. مهم نیست که سازندگان برای اینها جوابی داشتند یا خیر، مهم این است که با این کار ما هوش و استعدادهای خود را به آزمایش میگذاریم و این از همه چیز با اهمیت تر است.

و اما تحلیل بخش نهایی لاست ...

—————
بحران !!!

جزیره در حال غرق شدن است. همه قواعد به هم خورده و آنچه پیش رو است، جز نابودی نیست. جک با ضربه ای که MIB به سر او زد در کنار چشمه نور افتاده است. افراد بازمانده بیرون محدوده بامبوها گرفتار لرزه های سهمگین جزیره ای هستند که عنقریب است برای همیشه به زیر آب برود. باران سیل آسا در حال باریدن است. گروهی دیگر در هایدرا در حال فراهم کردن مقدمات خروج از جزیره هستند و MIB هم به سوی آنها میرود تا شاید بتواند برای همیشه از این جزیره عجیب بیرون برود. آشوب به شکل کاملی در این جا مصداق دارد و تمام نظم جزیره از بین رفته است. اما در همین موقعیت است که میتوان ماهیت واقعی تری از این انسانها دید. بنجامین لاینوس که متغیرترین آدم کل داستان بود و در هر موقعیت از او واکنشهای اعجاب آوری دیده بودیم، در این جا هم بیننده را

متعجب میکند و با نجات دادن جان هوگو، ذات اصلی خود را به نمایش میگذارد. ذاتی که نمایشی نیست . شاید بیش از هر کس دیگری در این فصل درباره بنجامین و حرکاتش صحبت شد . بنجامین در لاست از مرد مدیریته‌ها به مرد خفته‌ها بدل شد، سیر زندگی سه ساله او مسیری را رقم زده که با نگاه به آن متوجه خواهیم شد که چقدر از این شخصیت ناهمگون بوده است . اما آنچه مهم است این است که بنجامین راه اصلاح خود را از همین جا شروع میکند و با نجات جان هوگو ...

در مدخل قلب جزیره، جک بیهوش بر روی زمین افتاده است. باران سیل آسا او را به هوش می آورد. همه چیز به نظر از دست رفته میرسد. جک بیهوش شده است و MIB توانسته با استفاده از این فرصت از مهلکه بگریزد. از سویی وضعیت دزموند هم در قلب جزیره همچنان نامشخص است . جک به سراغ او میرود، شاید امکانی باشد برای نجاتش، از دزموند خبری نیست. اما ماموریتی مهم تر وجود دارد .

MIB همان طور که دیده شد، با به هم خوردن قوانین، ماهیت انسانی پیدا کرد و میرا شد. جک میداند که برای نابودی او همین یک فرصت را بیشتر ندارد، زیرا با خروج او از جزیره دیگر دست فلک هم به او نخواهد رسید. جک آخرین نیرویش را جمع میکند، او باید مانع خروج این موجود ضد بشراز جزیره شود .

در جزیره هایدرا، زیر باران شدید و لرزه های زمین، لاپیدوس در حال فیکس کردن همان مشکلی است که من قبلا به آن اشاره کرده بودم. این که شیشه هواپیما باید به شکلی ترمیم شود و گرنه امکان خروج برای هیچ کس نخواهد بود. باران به شدت در حال بارش است و شاید یک ساعت بیشتر برای خروج وقت نباشد . بنجامین در سوی دیگر تنها راه نجات را، استفاده از قایق سابق دزموند برای رسیدن به هایدرا میداند. افراد گروه سخت تلاش میکنند تا کسی را جا نگذارند و همه با هم از این شرایط بیرون بروند و بر همین اساس باید بنجامین هم نجات پیدا کند . اما در سویی دیگر جدال نهایی در راه است !!!

خیر و شر ...
سرانجام به لحظه ای رسیدیم که تمام نیروی خیر داستان باید در برابر تمام نیروی شر داستان قرار بگیرد. این صحنه یکی از زیبا ترین و کار شده ترین صحنه های لاست است. تمام الگوهای یک جدال بزرگ بین

این دو قطب رعایت شده و آشوب را در آن میتوان در بالاترین حد دید . این سکانس با نمای فوق العاده ای آغاز میشود. جایی که MIB بر بلندای صخره ای، در کنار امواج متلاطم دریا ایستاده و به دریای بحران زده مینگرد. او آماده خروج است، هر چند که MIB دیگر قدرت های ویژه خود را ندارد، اما شر در ذهن است که مفهوم میابد. خروج MIB را باید مصادف دانست با نابودی نور در جزیره و آن زمان است که باید دید این مرد خاص، که در کودکی هم ویژه بود، با استفاده از این فرصتها چه خواهد کرد .

باران همچنان به شدت در حال باریدن است و درست زمانی که او میخواهد آغاز به حرکت کند، با فریادی رعدآسا به خود می آید و متوجه میشود که رویای شیرین خروج، هنوز هم به راحتی دست یافتنی نیست . جک به عنوان محافظ جزیره و نماینده روشنایی های داستان با تمام نیرو در برابر خروج او مقاومت میکند. میزان تنفر MIB از تمام محافظان جزیره باعث میشود که در حمله به سمت جک درنگ نکند . جک هم با تمام وجود میخواهد مانع خروج او شود . هجوم این دو به هم آغاز گر جدالی است که تا کنون با وجود قوانین جزیره هیچ گاه ممکن نشده بود . ضربات متعددی بین این دو ردوبدل میشود و یک مبارزه تمام عیار شکل میگیرد. صخره های جزیره نیز در حال فرو ریختن هستند و همه چیز در حال نابودی است. اما اراده ای در وجود MIB و جک برای نابودی یکدیگر وجود دارد، که با هیچ عاملی متوقف نخواهد شد . جک به پیروزی نهایی نزدیک است، اما در یک فرصت MIB با کارد ضربه ای کاری به پهلوی جک میزند. او به همین نیز قانع نیست و میخواهد جک را برای همیشه از صفحه روزگار محو کند. لحظه ای که او سعی میکند کارد را به گلوی جک فرو ببرد، تازه متوجه میشویم که چرا در فلش ساید ها جک دچار خونریزی در ناحیه گردن میشد. این خونریزی در واقع نمادی از همین جدال نهایی است . اکنون MIB کاملاً آسیب پذیر است، این راهی بود که خود پیش گرفت . بر هم زدن قوانین جزیره باعث میشود تا کیت بتواند آخرین گلوله اش را بر پشت MIB بنشانند . کیت که بارها در این باره دچار اشتباه شده بود، این بار به درستی تشخیص میدهد که میتوان کار این موجود را ساخت MIB . اما میداند که ضربه او به جک میتواند به نابودی آخرین محافظ جزیره منجر شود. جمله ای که MIB در آخرین لحظات عمرش بیان میکند، اشاره به همین مسئله بدیهی دارد . اما دیگر برای او همه چیز پایان یافته است. جک آخرین ضربه را به او وارد میکند و او را برای همیشه از جزیره حذف میکند .

مرگ MIB پایان یک عصر است، عصری که در آن دودی سیاه رنگ از سویی به سوی دیگر جزیره میرفت و جز نابودی اثری برجای نمیگذاشت. داستان خیر و شر با مرگ او پایان یافت، اما هنوز تاثیراتی برجاست. جزیره در حال فناست و در صورتی که جزیره از بین برود، همچنان MIB برنده این ماجرا خواهد بود.

MIB نابود شد و ما او را شر دانستیم، اما همیشه این سوال باقی خواهد بود. آیا MIB واقعا شر بود؟

مجمع زه!!!

جان لاک به دست جک عمل میشود و بلافاصله پس از عمل به هوش می آید. اکنون دیگر به اتفاقات فلش سایدها باید به دید تردید نگاه کرد، زیرا مسائلی اتفاق می افتد که مسلما ما در دنیای واقعی نمیتوانیم شاهد آنها باشیم. جان در برابر چشمان متعجب جک، نه تنها به هوش می آید که بلافاصله حس از دست رفته اش را هم به دست می آورد. جک برای این موضوع توضیحی ندارد. جان هم مانند دیگر افراد شروع به یادآوری میکند. او تمام صحنه های جزیره را به یاد می آورد و بلافاصله تصمیم به رفتن میگیرد. جک هنوز نمیتواند اتفاقات اطرافش را به درستی درک کند. او مبهوت است از نشانه هایی که هنوز قابلیت درک آنها را ندارد. زمانی که جان به او میگوید که فرزندی ندارد و زمانی که صحنه ای کوتاه از جان را به یاد می آورد، همه و همه باعث میشوند که جک دچار آشفتگی فکری جدیدی شود. اتفاقی که بعد از عمل برای جان می افتد و البته خونریزی مجدد گردن جک، نشان از یک پایان دارد. شاید پایان سو استفاده MIB از جسد جان لاک و از طرفی هم پایان کار شر در جزیره. این اتفاقات با هم در ارتباطند و البته فقط باید نوع ارتباط آنها را یافت. جک آنقدر دگرگون است که از اتاق خارج میشود. اما میدانیم که این وضعیت برای جک هم زیاد ادامه پیدا نمیکند. او هم به خاطر خواهد آورد. زیرا اوست که باید به یاد بیاورد و او در این باره مهمترین فرد است.

جدایی ...

کار MIB پایان یافت، اما هنوز کارهایی برای انجام دادن هست. جک وضعیتی وخیم دارد و جزیره در حال فروپاشی است.

زمانی که موضوع نخ و بخیه زدن را از جک میشنویم، خود به خود به ابتدای داستان میرویم، جایی که جک سعی میکرد تا همه را نجات بدهد و اکنون هیچ کس برای نجات خودش نیست. باز هم این جک است که باید برای نجات افراد باقی مانده اقدام کند، اما از نیرویش هر لحظه کاسته میشود و اوضاع هر لحظه در حال خراب تر شدن است.

در هایدرا، فرانک شیشه جلوی هواپیما را ترمیم میکند و هواپیما را برای خروج آماده سازی میکند. ولی مشکلات در این هواپیما کم نیست که البته به بخشی از آن در خارج از تحلیل بخش اول پرداخته شد. اما این تمام مشکلات نیست. مشکلات هیدرولیکی دیگری هم در هواپیما وجود دارد که لاپیدوس چاره ای ندارد جز اینکه به مایلز برای تعمیر آن اعتماد کند. اوضاع در جزیره اصلی پیچیده تر شده است و نمیتوان بیش از این وقت را تلف کرد. زمانی رسیده است که جک باید به وظیفه اصلی اش، یعنی حفاظت از جزیره برسد. آنچه که دزموند تغییر داد باید مجدداً تغییریابد تا جزیره و قوانینش به حالت اولیه خود باز گردند. اصرار کیت برای همراه شدن جک با آنان نتیجه ای ندارد. جک باید بازگردد، او قسم خورده تا از جزیره حفاظت کند، او قسم خورده تا از نور در برابر نابودی حفاظت کند. جک میداند که از نیروی حیات در او چیزی باقی نمانده است و باید تا آخرین ذره آنرا برای حفظ نور به کار بگیرد. این چیز است که برای کیت و سویر قابل درک نیست. آنها می خواهند بروند و مهم نیست که چه اتفاقی برای جزیره خواهد افتاد، اما همان طور که جک گفت، جزیره آخرین جایی است که او آن را خراب نکرده و نمی خواهد که این آخرین چیز را نابود شده ببینند.

زمان، زمان تصمیم گیری است. زمانی که همه باید انتخاب کنند که بروند و یا بمانند. سویر و کیت تصمیم به رفتن میگیرند. اما داستان بنجامین تفاوت بزرگی دارد. بنجامین لاینوس کسی است که بخش اعظم عمر خود را در این جزیره و با هدایت کردن انسانهای آن گذرانیده است. بنجامین در این جا توانسته همه چیزهایی که در زمان جیکوب از آنها محروم بود را بیابد و در راس این خواسته ها دیدن محافظ بود، دیدن کسی که حفاظت از جزیره را به عهده دارد. شاید مهمترین دلیلی که باعث شد بنجامین در کشتن جیکوب ثابت قدم باشد، همین بی اعتنایی ای بود که از سمت جیکوب می رسید.

اکنون او در متن اتفاقات است. بنجامین نیز بر خلاف تمام عمرش دیگر میتواند انتخاب کند، این که با هواپیما برود و یا در جزیره ای که آنرا بهترین جای دنیا میداند بماند.

برای بنجامین این محل زیبا ترین و مهمترین جای دنیاست، جایی که به خاطر آن حاضر شد همه چیز را زیر پا بگذارد و حتی از دخترش نیز بگذرد. بنجامین ماندن را انتخاب میکند. او تصمیم میگیرد که بماند و همراه با محافظ جزیره باشد. او می خواهد بماند و ماندگاری جزیره را به وسیله جک ببیند. برای او تنها یک چیز میتواند در زندگی مفهوم داشته باشد و آن چیز جزیره است و بس ..

هوگو آنقدر خالص و پاک است که زمانی که به جک میگوید که با او خواهد ماند، میدانیم که کاملاً واقعیت را میگوید، او اهل تعارف نیست. هوگو شاید بهترین کمک در فصل ششم برای قهرمانان داستان و البته جکیکوب بود.

جکیکوب بدون هوگو قطعاً در انتقال بسیاری از مفاهیم به دیگران، دچار مشکل میشد. هوگو همان نقشی را به عهده داشت که زمانی ریچارد در جزیره به عهده داشت. هوگو هم در انتها تصمیم به ماندن میگیرد، ماندنی که ممکن است هیچ سرانجامی نداشته باشد. اما همان طور که او به جک گفت، او به جک اعتقاد دارد و این اعتقاد بسیار محکم و استوار است.

صحنه خداحافظی کیت و جک شاید دراماتیک ترین صحنه کل لاست تا کنون باشد. کیت از جک سوال میکند که آیا او را باز هم خواهد دید؟ جک میداند که دیگر هیچ دیداری وجود نخواهد داشت. کیت برای آخرین بار جک را میبوسد و از او وداع میکند، جمله دوستت دارم در لحظه جدایی قوت قلبیست برای جک که کیت را هم زن از دست رفته دیگری در زندگی خود میاندانست.

گریه تلخ کیت در اینجا شاید سوگواری زودرسی باشد برای مردی که از ابتدایی ترین صحنه داستان در حال کمک به دیگران بود و در انتها هم دست از این راه نکشید. او شاید در این مسیر ثابت قدم ترین فرد داستان بود. مردی که با هر تفکری و ایده ای کمک را سرلوحه کار خود میدانست.

جک به همراه گروهی کوچک برای انجام کاری بزرگ از کیت و سویر جدا میشود.

در هایدرا مایلز موفق به درست کردن مشکل هواپیما میشود و با توجه به زمان کمی که مانده است و عجله لاپیدوس برای پرواز، کیت و سویر وقت را از دست نمیدهند و خود را به آب میاندازند تا هر چه سریعتر به هایدرا برسند.

نوبت سویر، ملاقات جک ...

در فلش ساید ها سویر برای حفاظت از جان زوج کره ای به بیمارستان می رود، اما در نهایت تعجب به نظر می رسد که آنها نیازی به حفاظت ندارد . رفتار آنها نشان از یک آگاهی دارد. آگاهی ای که هنوز سویر به دست نیاورده است. سویر عکس سعید را به آنها نشان می دهد. عکسی که واکنش آشنایی درباره آن دارند . سان و جین ترجیح می دهند تا سویر را تنها بگذارند و به جایی بروند که مقصد نهایی همه آنهاست. جایی که سرانجام سویر هم باید رهسپارش شود . سان و جین، لبخند زنان خارج میشوند و این باعث تعجب بیشتر سویر میشود. سان هم مانند جان لاک با یک بهبودی سریع آماده خروج از بیمارستان میشود. سویر اما مسیری طولانی برای دریافت حقیقت پیش رو ندارد .

در راهرو بیمارستان زمانی که سویر از جک آدرس محل تهیه خوراکی را میگیرد نیز میتواند سویر را به خود آورد، اما این یادآوری با عشق است که به اوج خود میرسد. برای همه این افراد با همین عشق بود که همه چیز به ذهنشان بازگشت و اکنون برای سویر هم همین گونه است . او به محل مورد نظر می رود و درست اینجاست که با ژولیت روبرو میشود. طی یک برخورد بین این دو، صحنه ای دیگر رقم می خورد و ژولیت و سویر یکدیگر را به یاد می آورند. لحظات زیبایی گذشته این دو و مرگ ژولیت آنقدر حسی بود که حتی بیننده هم به سادگی در این شادی با سویر و ژولیت شریک میشود . میدانیم که سویر و ژولیت هم باید بروند. آنها نیز راهی همان محلی هستند که همه باید سرانجام به آنجا بشویند .

در محل کنسرت است که جک با کیت ملاقات میکند. از زمان خداحافظی آنها در جزیره زمان زیادی گذشته است. اما جک، کیت را میشناسد. کیت شاید آشناترین زنی است که جک میتواند او را به یاد بیاورد، زنی که در گذشته او و در لحظه وداع به او ابراز عشق کرد . جک هنوز باید آماده تر شود. او همان طور که در طول داستان برای معتقد شدن نیاز به کسب آمادگی داشت، در این جا هم نیاز به زمانی دارد تا بتواند خود را آماده این پذیرفتن کند . گفتگوی او با کیت نمی تواند کمکی به یادآوری اش کند . زمانی که کیت صورت جک را لمس میکند، بخش بزرگتری از این یادآوری حاصل میشود. اما این بیشتر جک را گیج میکند و باعث سردرگمی او میشود . کیت او را دعوت به همراهی با خود میکند. جک هم باید مانند سایرین به جایی برود که اکنون همه در آنجا جمع خواهند شد .

جک به عنوان مهمترین آدم این جمع، نیاز به شخصی خاص برای یادآوری دارد. شخصی که تمام دلیل او برای شروع این ماجرای عجیب بوده است.

محافظی دیگـــــر!!!

گروه کوچک به محل قلب جزیره میرسد. اینجاست که باید شاهد جدایی دیگری باشیم. در اینجاست که هوگو متوجه میشود که باید برای همیشه از جک خداحافظی کند و البته او برای این خداحافظی آماده نیست.

جک خود را در پایان راه یافته است، برای جک مسیر تا پایان خیلی طولانی نیست. او یک کار دیگر در راستای قسمی که خورده باید انجام دهد، کاری که در واقع بزرگترین کار نیز هست. حفاظت از جزیره و سپردن آن به محافظ بعدی. دیدیم که برای محافظان جزیره اتفاقاتی افتاد که هر کدام برای جزیره عوارضی دردناک در پی داشت. مادر جیکوب و جیکوب هیچ کدام در این راستا بی اشتباه نبودند و دوران طولانی محافظت آنها با اتفاقاتی همراه شد که سرانجام کار را به این نقطه کشانید. اما جک در کمتر از یکروز کامل به اندازه تمام تاریخ زندگی جیکوب برای جزیره کار کرد. نابودی نیروی شر جزیره در حالی که منجر به فناء خود جک هم خواهد شد، انتخاب محافظی که بتوان به او برای ادامه راه جزیره اطمینان کرد و سرانجام نجات جزیره از نابودی، سه کاری است که جک به خوبی از پس همه آنها بر میآید. هوگو نمی تواند این مسئولیت را قبول کند، او نمیتواند جک را در حال فنا ببیند و دم بر نیاورد. اما این مسیری است که جک انتخاب کرده است. او هنوز هم مختار به تغییر این راه است، اما میخواهد که خود را فدای حفظ این نور در جزیره کند، نوری که در ابعاد وسیع تر، همان نور حیات و رستگاری انسانهاست. بنجامین نیز ناظر این صحنه است. به زودی خواهیم فهمید که چرا بنجامین برای این کار انتخاب نمیشود. اما لازم به توضیح است که بنجامین همیشه رهبر خوبیست. او در سایه محافظت فرد دیگری میتواند بهترین باشد. همین دلایل باعث شد که طولانی ترین دوره رهبری را در جزیره داشته باشد. او هیچ گاه نمی تواند محافظ جزیره باشد، زیرا محافظت از جزیره مترادف است با تسلط بر نفس و اعمال. بنجامین در این راه بارها شکست خورده است. جک به عنوان محافظ، ناخواسته به این حقیقت آشناست. او هوگو را قانع به قبول این جایگاه میکند. جایگاهی که در حال حاضر فقط هوگو میتواند به درستی در آن به انجام وظیفه بپردازد.

روش همان است که بود. بنجامین یک بطری فرسوده را برای این کار پیدا میکند. بطری ای که آن هم از بازمانده های اوشینک محسوب میشود. هوگو طی همان مراسمی که دوبار دیگر در جزیره شاهدش بوده ایم به محافظ جزیره بدل میشود. جک میگوید: اکنون تو هم مثل من هستی... همان جمله آشنای محافظ قبلی به نفر بعد از خود. جک هوگو را لمس میکند و میدانیم که به این ترتیب هوگو هم عمری جاودانه برای محافظت از جزیره میابد. او باید تا زمانی که میتواند به این حفاظت ادامه دهد و شاید این حفاظت تا آخر دنیا نیز به طول بینجامد.

در جزیره هایدرا؛ فرانک لاپیدوس سرانجام هواپیما را روشن میکند. دیگر زمانی تا خروج باقی نمانده است و پایان هر لحظه نزدیکتر میشود.

جک با کمک هوگو و بنجامین به سمت انتهای قلب جزیره به راه میافتد. جایی که دزمووند در آن بیهوش افتاده است. فضا به شدت گرم تر از لحظه ای شده که دزمووند پین سنگی را جا به جا کرده بود و از محل چشمه نور بخار و حرارت خارج میشود. دزمووند همچنان روی زمین افتاده و از شدت فشار و گرما از حال رفته است.

جک به سراغ او میرود. دزمووند وظیفه ای را که برای نجات جزیره داشت به خوبی به انجام رسانید و اکنون زمان آن رسیده که از این مخمصه خارج شود. جک او را به کنار طناب میبرد، دزمووند فکر میکند که باید خودش این کار را به سرانجام برساند. او درست فکر میکند. دزمووند با خواصی که در برابر امواج الکترومغناطیس داشت توانست این کار مهم را انجام دهد و جک بدون این خواص ممکن است که تبدیل به دودسیاهی دیگرشود و یا گرفتار سرنوشت بدتری گردد. جک همه این ها را میداند، اما راه خود را انتخاب کرده است. جک خود را آماده رفتن کرده است. او به دزمووند میگوید که در زندگی دیگری او را خواهد دید. زندگی ای که محدود نیست و ادامه خواهد داشت.

نجات و حفاظت

سویر و کیت به ساحل هایدرا میرسند. کلیرهم در همان جا به انتظار نابودی جزیره نشسته است. اما کیت او را قانع به همراهی میکند و به سمت هواپیمایی به راه می افتند که هر لحظه ممکن است پرواز کند. لاپیدوس هواپیما را به حرکت در میآورد و آماده پرواز میشود. درست در لحظاتی که او قصد Take Off

دارد، سویرجلوی هواپیما ظاهر میشود. اکنون جمع افرادی که قصد خارج شدن داشتند تکمیل میشود.

در قلب جزیره اما هنوز هیچ چیز مفهوم نجات ندارد. جک پا به میان حوضچه میگذارد. حرارت همچنان از مرکز حوضچه بیرون میزند و به نظر میرسد که همه چیز برای نابودی کل جزیره مهیاست. جک درست در جایی قرار گرفته که دیگر همه چیز وابسته به تصمیم خود اوست. میتواند با قرار دادن پین در محلش همه چیز را به حالت اول بازگرداند و یا آن را به حال خود رها کند تا همه چیز نابود شود. شاید در کمتر شرایطی در کل داستان شاهد چنین شرایطی بودیم، که فردی چنین بر مسند اختیار بنشیند و تصمیم بگیرد. اما جک اکنون این موقعیت را یافته و همه چیز بسته به تصمیم اوست ...

جک به عنوان مسلط ترین محافظ جزیره تاکنون، در مقامیست که خطا نخواهد کرد. او برای حفاظت قسم خورده است. قسمی که هرگز نخواهد شکست.

جک به سراغ سنگ باستانی جزیره میرود که اکنون به غایت داغ به نظر میرسد. جک با آخرین توانی که دارد این سنگ را بلند میکند و به محل اصلی اش میبرد. فضا داغ تر و داغ تر شده است و جک با زحمت بسیار این سنگ را به جایگاهش باز میگرداند. دیگر رمقی برای او نمانده است و در گوشه ای از حوضچه به زمینیــــن مــــی افــــتــــد .

هواپیما آماده برخاستن است و گروه سویر هم وارد آن میشوند. دیگر همه چیز به هنر فرانک بستگی دارد که چطور آنها را از این جزیره بیرون بکشد. میدانیم که او در زمان فرود آجیرا توانست در شرایطی بدتر و با موتور خاموش هواپیما را بنشانند. فرانک بار دیگر با مهارتش به عنوان یک خلبان همه را از جزیره نجات میدهد. البته شک دارم که دیگر خروج از جزیره معنای نجات داشته باشد، شاید ماندن بیشتر مفهوم نجات داشت. زیرا با حرکتی که جک انجام داد، همه چیز آماده بازگشتی دوباره است و این بار بدون قطب شر ...

جک در کف حوضچه افتاده است. حرارت کمتر شده است و درست زمانی که جک فکر میکند که کارش بی نتیجه بوده است، آب دوباره در حوضچه جاری میشود. لحظاتی نمیگذرد که آرام آرام نور در قلب جزیره جایگزین حرارت میشود، جاری شدن دوباره آب نشان از حیات دوباره ایست که در جزیره ایجاد شده است. نیروی الکترو مغناطیس ویژه جزیره جایگزین حرارت و بخار میشود و همه جا سرشار از زندگی میگردد. هوگو و بنجامین با جاری شدن دوباره آب و بازگشت نور، طناب را به بالا میکشند تا جک را از قلب جزیره

بیرون بیاورند. اما این دزموند است که با طناب بالا می آید. جک همچنان در حوضچه نور است. جک همچنان در جایی است که به آن تعلق دارد، به جایی که او برای حضور در آن نیاز به هیچ چیز ندارد. او نه باید مانند دزموند باشد و نه مانند جان لاک. او خود نور است و معنی نور... روشنایی فراگیر آرام آرام، جک را احاطه میکند و این آزمایشی دیگر برای جک است. جک درست در همان جایی قرار دارد که MIB در آن مبدل به هیولا شد. جک عاشق مردم است و عاشق کمک به آنها، او خود را فدا میکند تا زندگی بیافریند، او هیچ گاه در نور تبدیل به هیولا نخواهد شد. جک با این که محافظت را به هوگو واگذار کرده و در این زمان یک انسان عادی بیشتر نیست، اما نزد قوای مافوق بشری جزیره یک ارزش بخصوص دارد. ارزشی فراتر از تمام تصورات مادی، او یک برگزیده است، یک راهنما و یک محافظ. گاهی ممکن است این طور افراد را در اطرافمان تشخیص ندهیم. گاهی ممکن است آنها را در نزدیکی خودمان بینیم. جک در نور غوطه ور میشود و در آن محو میگردد. خنده های سرخوشانه اش را بنگرید. اوج معنای داستان را میشود در این زمان دید. زمانی که جک در مغناطیس فوق العاده و نورانی قلب جزیره دچار هیچ عارضه ای نمیشود. آیا او متفاوت نیست؟

مردی که ویژه بود ...

یکی از زیبا ترین ارتباطات داستان در فصل ششم در این سکانس شکل گرفته است. جان از بیمارستان یکسره به جایی آمده که میداند باید به آنجا بیاید. چرایی این دانستن را به زودی خواهیم فهمید، اما در همین حد بس که همه ما در باورهای مذهبی مان آموخته ایم که روزگاری به آن جا خواهیم رفت و البته ممکن است تفاوت هایی در این مکان باشد، اما بنیادش قطعاً یکی است. بنجامین بیرون همان کلیسایی نشسته است که تابوت کریستین شپرد به آنجا برده شده است. جان از تاکسی پیاده میشود و به سمت ورودی این مکان میرود. جان در نزدیکی بنجامین متوقف میشود. جان و بنجامین دوران بخصوصی را با هم گذرانیده اند و میدانیم که در پایان این دوران جان به دست بنجامین به قتل رسید، قتلی که قبل از وقوع آن، جان لاک هم قصد انجام آنرا به شکل خود کشی داشت. اکنون داستان به جایی رسیده که این دو بار دیگر با هم روبرو شده اند و اینبار در دنیایی ویژه. همه افرادی که توانایی آمدن به این کلیسا را داشته اند در این مکان به دور هم جمع شده اند. این مکانی است که همه مردمان را به آن راهی نیست. بنجامین باید همچنان در بیرون این مکان منتظر بماند، او در زندگی اش گناهان زیادی مرتکب شده است که شاید بزرگترینشان، کشتن جیکوب و جان لاک باشد.

جان لاک هم نمیتواند او را به داخل این جمع دعوت کند، زیرا ورود به این گروه با دعوت میسر نمیشود، او باید خود قابلیتش را داشته باشد. بنجامین از جان طلب بخشش میکند. بخشش برای همه بلاهایی که به سر او آورده است، بخشش برای این که او را بی گناه و بی دلیل و به خاطر قدرت بیشتر کشته است. بنجامین، جان را دارای خواصی میداند که خود از آنها بی بهره بوده است. زمانی که جان سوال میکند که این خواص چه بوده اند. بن پاسخ میدهد که: تو خاص بودی جان...

به نظر میرسد که در اینجا به یکی دیگر از معماهای بزرگ داستان پاسخ داده شد. معمای خاص بودن جان لاک. ما در فصل ششم به دفعات در این باره شنیدیم. در این فصل متوجه شدیم که MIB خاص بود، در این فصل متوجه شدیم که دزموند خاص بود، شاید از این حیث بشود هوگو را هم به شکل دیگری خاص دانست و یا مایلز را. اما داستان تاکید بر خاص بودن جان دارد و این در حالیست که در مورد دلایل، دست بیننده را باز میگذارد تا برداشت خود را داشته باشد. میدانیم که جان لاک فردی پاک و شفاف بود، اما بیرون جزیره روزگار خوشی را سپری نمیکرد، زندگی او در خارج از جزیره سرشار بود از شکستهای مختلف و اتفاقاتی که پدرش برایش رقم میزد. جان لاک انسانی بود که آزرده از روزگار بیرون جزیره و با یک معلولیت که هدیه پدرش بود به جزیره آمد. شاید بتوان گفت که زندگی جان هم هدیه ای بود که از طرف جیکوب به او تقدیم شده بود. زمانی که از ساختمان به پایین پرتاب شد، این جیکوب بود که او را به زندگی بازگرداند. جان باید زنده میماند، چون جزیره میخواست و او بخشی از یک حرکت بزرگ بود که توسط محافظ جزیره ساخته و پرداخته شده بود. جان اما از ابتدا با دیگر حادثه دیدگان اوشینک متفاوت بود، او بدون این که کسی بداند توانست با یک معجزه از معلولیت خلاصی یابد. اعتقاد او به این مکان در اثر همین معجزه اتفاق افتاد، اعتقادی که در ادامه او از آن دست برداشت. زمانی که بنجامین برای او از شخصی به نام جیکوب صحبت کرد، این موضوع برای جان دست آویزی شد تا بنجامین را به دروغ گویی و خیال پردازی متهم کند. نکته جالب اینجا است که بعدها متوجه میشویم که اصلاً فردی که میتوانست با جیکوب در ارتباط باشد، ریچارد بود و نه بنجامین. این که چرا در آن مقطع ریچارد کاملاً در این باره ساکت است، برهیچ کس مشخص نیست. زیرا دخالت او میتوانست خیلی از مشکلات را حل کند. افراد دیگران در حالی جان را به دلیل شفا یافتن خاص میبینند که معجزه زنده جلوی چشمشان قرار دارد. در فصل پنجم متوجه میشویم که بنجامین توسط چشمه آب حیات جزیره از مرگ رسته است و این خود معجزه

ای مشخص تر و قطعی تر است. این مردم حتی قادر به دیدن مرد ۱۵۰ ساله جزیره نیز نیستند و او را معجزه نمیدانند. این مردم حتی خواص استثنایی این جزیره اسرارآمیز را فراموش میکنند و زمانی که از راه رفتن یک معلول باخبر میشوند، بی درنگ او را خاص میدانند!!

اما واقعا دلیل این خاص بودن چیست؟ چرا داستان بر روی خاص بودن جان تاکید دارد؟ از دید من که بارها این مجموعه را دیده ام، جان لاک به دلیل داشتن خواص ویژه و منحصر به فرد خاص نیست. جان حتی از این حیث با MIB قابل قیاس نیست MIB. که میدانستیم واقعا خاص بود و شاید بتوان از او به عنوان بزرگترین قربانی داستان یاد کرد.

میدانستیم که این مرد تیره پوش و باستانی جزیره از نوعی آگاهی نسبت به اتفاقات و موضوعات اطرافش برخوردار بود و این ذکاوت و ویژه بودن باعث شده بود تا از مسیری خلاف مسیر اصلی، در جزیره به نور برسد و از طریق هوش، بتواند مسیری استثنایی برای خروج از جزیره بیابد، مسیری که تا هزاران سال بعد مورد استفاده افراد حاضر در جزیره بود. مسیری که میشد با آن جزیره را منتقل کرد.

MIB بی شک مردی استثنایی بود. شاید همین استثنایی بودن باعث شد که جزیره او را نکشد و به یک عذاب دائمی گرفتارش کند.

اما در این داستان، با انسانهایی طرف هستیم که به دلایل مختلف استثنایی هستند MIB. به دلیل آگاهی و هوش، دزموند به دلیل مقاومتش در برابر قدرت استثنایی و نابودگر جزیره، هوگو به خاطر مهربانی و ساده بودنش و جان به خاطر معتقد بودن و نیک بودنش.

هیچ کس در این جا مانند دیگران نیست. هر کس به دلیلی به جزیره آورده شده است. این دلایل با هم متفاوتند، اما هستند و وجود آنها را حس میکنیم. حتی سعید در این میان موجودی استثناییست. او توانست کارهایی انجام دهد که از عهده هیچ کس برنمی آمد.

میبینیم که قواعد استثنایی بودن، فراتر از یک شخص را شامل میشود جان نیکترین و خالص ترین آدمی بود که جزیره به خود دید و این نیز به خودی خود میتواند خاص بودن باشد. اگر به آدمهای جزیره از قدیم تا سال ۲۰۰۷ دقت کنیم، متوجه میشویم که جان لاک واقعا چیزی بیشتر از استثنایی بود. او فردیست که بیشترین اعتقاد را به حضور هدفدار در جزیره دارد و از این حیث اولین کسی است که به این هدف نا مشخص پی میبرد. هرچند که زوایای این هدف تا آخر داستان بر همه پوشیده میماند، اما جان در این باره اشتباه نکرده است. جان لاک خالق صحنه های زیبایی در جزیره است و کسی است که به خاطر معتقد بودنش، سخت ترین هدف برای MIB محسوب میشود. ما پیش از این که در

داستان شاهد جدال نهایی بین جک و MIB باشیم، خیلی قبل، در یک نزاع ناپیدا شاهد جدال MIB و جان لاک بوده ایم. همان طور که در تحلیل اپیزود آخرین انتخاب گفتم، در صورتی که بنا بود جان زنده بماند MIB، کاری بس دشوار در برابر او پیش رو داشت. به همین منظور MIB او را به سمت بیرون جزیره هدایت کرد و ما این هدایت را دیدیم. او هم در فلشهای زمانی و هم در قعر ایستگاه ارکید، جان را به خروج و مرگ تشویق کرد. تا به این ترتیب سد بزرگی را از برابر خود بردارد. ادامه این مسیر همانی است که بنجامین بابت آن از جان لاک بخشش میطلبد. اما همه میدانیم که هیچ چیز در داخل جزیره در اختیار جان و بنجامین قرار نداشت و شاید تنها گزینه بنجامین این بود که خود دست به قتل جان نزند و بگذارد که او خود این کار را انجام دهد. با تمام این مسائل جان همچنان نیکترین و خالص ترین انسان تاریخ جزیره است و شاید از حیث بیگناهی از جیکوب پیشی بگیرد، زیرا حتی جیکوب هم با به چشمه انداختن برادرش مرتکب اشتباهی بزرگ شد. جان در این صحنه بنجامین را میبخشد و به این ترتیب شاید او را گامی به بخشایش کلی نزدیکتر کند. بنجامین به جان لاک یادآوری میکند که او دیگر نیازی به ویلچر ندارد. درست است، در این عالم آدمها از ابزارها بی نیازند. بنجامین هنوز باید در این دنیای خاص بماند، چهره او زمانی که جان او را ترک میکند واقعا به یاد ماندنیست و این همچنان از بازی فوق العاده مایکل امرسون حکایت دارد.

یک محافظ، یک رهبر... ادامه زندگی جزیره ...

هوگو و بنجامین به همراه دزموند، بیرون چشمه مانده اند. زندگی به جزیره بازگشته و همه چیز از سر گرفته شده است. هوگو به نور نگاه میکند و به مسئولیتی که باید انجام دهد فکر میکند. او نمیداند باید از کجا شروع کرد. او فقط محافظت را قبول کرده است و دیگر هیچ ... اما در کنارش فرد دیگری وجود دارد، فردی که ۳۰ سال را در این جزیره گذرانیده و سالهای زیادی را رهبر دیگران بوده است. بنجامین به هوگو میگوید که او باید خودش باشد، کسی که بهترین گزینه برای حفاظت از مردمان است. مردمانی که دیگر بدون ترس از حضور هیولا میتوانند در این مکان بهشتی زندگی کنند و هوگو میتواند آنها را به جزیره بیاورد. هوگو اما نیاز به فرد دیگری دارد، فردی که جای خالی ریچارد و یا رهبر انسانها را برای محافظ پر کند. این شخص کسی نیست جز بنجامین. چشمان بنجامین سرشار از شوق انجام این کار است. او سرانجام به آنچه میخواهد میرسد، ولی این بار از مسیر خیر نه از شر. بنجامین و هوگو به ادامه راه فکر میکنند. به راهی برای خارج کردن دزموند، مرد فداکار جزیره. مردی که

دیگر کار جزیره با او تمام شده است. اما همچنان زنده است .

در فلش ساید و یا دنیای دیگر، هوگو را میبینم که بیرون کلیسا به سراغ بنجامین می آید. این دو روزگار درازی را به حفاظت از جزیره مشغول بوده اند، روزگاری که به هیچ عنوان مقدار آن معین نیست . بنجامین همچنان قادر به داخل شدن به کلیسا نیست، اما هوگو از او به عنوان بهترین مرد شماره دو جزیره یاد میکند و بنجامین نیز هوگو را فوق العاده ترین فرد شماره یک میداند . میتوان تصور کرد که چه دوران رویایی ای با حضور این دو تن در جزیره رقم خورده است. دورانی به دور از تباهی و تاریکی و در سایه آرامشی که جک برای این مکان فراهم کرد .

رستگاری ...

جک و کیت به درب کلیسا میرسند. جایی که بناست پایان در آنجا شکل بگیرد. جک همچنان بی خبر از این پایان است، او هنوز نتوانسته به نتیجه ای در این باره برسد. کیت اما میگوید که در این محل قرار است مراسم ختم پدر او برگزار شود. کیت میگوید که همه باید آماده شوند تا در نهایت این محل را ترک کنند . گفته ای که همچنان برای جک بی معناست . همه افراد از درب جلو کلیسا وارد آن میشوند، اما جک باید مسیر ویژه ای را طی کند. زیرا باید با فردی خاص ملاقات کند .

جک در کنار خروجی چشمه نور به هوش می آید. خاطرمان هست که MIB همین مسیر را بدون روح طی کرده بود. اما نورهیچ گاه جک را نخواهد کشت. آب زلال در نهادهای بهشتی جزیره در حرکت است. جک به راه می افتد. جزیره برای او جای خاصی در نظر گرفته است .

جک به داخل کلیسا میرود، به اتاق ویژه ای که میتوان در آن نمادهای دینی بیشتر مذاهب زنده دنیا را دید ، مذاهبی که یگانه پرست هستند و به آخرت اعتقاد دارند . با توجه به آئین افراد حاضر در داستان، این میتواند نشانه ای خاص از توجه سازندگان به تمام ادیان حاضر در داستان بوده باشد. از سویی ما در جزیره و در معبد هم شاهد گوناگونی مذهبی و مردمی بودیم، در این پایان بندی هم میبینیم که آئین مردمان روی زمین، در داستان در نظر گرفته شده تا هر کس بتواند با توجه به اعتقاد خودش به پایان بندی داستان بنگرد .

از این حیث پایان داستان میتواند موفقیتی حداکثری در بین بینندگان مختلف با گرایشهای مختلف دینی
کسب کند.

جک تابوت پدرش را میبند و به سوی آن میرود. درست در لحظه ای که دست بروی آن میگذارد است که
خاطرات گذشته، یک به یک در برابر او حاضر میشوند. جک تردید دارد و دوباره این کار را تکرار میکند.
اکنون جک هم میداند که در گذشته چه حوادثی برایش رخ داده است و چه چیز او را با دیگر آدمهای این
محل مقدس مرتبط میکنند.

جک درب تابوت را باز میکند. خالی بودن تابوت یکبار دیگر ما را به یاد تابوت خالی پدر جک در جزیره می
اندازد، اما این بار انتظار ما برای یافتن جسد کریستین ۶ فصل به طول نمی انجامد. کریستین درست پشت
سر جک ایستاده است.

شاید در ابتدا از حضور او تعجب کنیم، البته جک هم متعجب است. اما زمانی که جک از کریستین می پرسد
که مگر تو نمردی؟ پس چطور اینجا هستی؟ کریستین روشن ترین جواب ممکن را میدهد. تو چطور اینجا
هستی؟

میدانیم که همه این آدمها مرده اند. به گفته کریستین بعضی از آنها خیلی قبل و بعضی خیلی بعدتر، اما آنچه
در این جا مشخص است، مرگ همه این افراد است.
جک هم در جزیره مرده است، ما شاهد دنیایی هستیم که همه افراد آنرا مردگان تشکیل میدهند. مردگانی
که در انتظار رستگاری و بخشایش هستند، ارواحی که در انتظار پیدا کردن یکدیگر به این جا آمده اند. اکنون
زمانی رسیده است که این افراد در کنار یکدیگر به مفهوم واقعی رستگاری دست پیدا کنند.
اندوه جک از این واقعیت تلخ است، اما از آن گریزی نیست. او مرده است و پدرش هم مرده و همین طور
همه افراد حاضر در این مکان مقدس هم مرده اند. اما تفاوتی بین این افراد است با دیگرانی که بیرون این
دربها هستند. بر خلاف افراد داخل کلیسا، آنها هنوز برای رفتن آماده نیستند.
افرادی چون بنجامین، بسیار نزدیکتر و افرادی مانند اکو و آنالوسیا، بسیار دورترند.
کریستین حضور یک یک این افراد را برای رستگاری نهایی لازم میداند، جک مهمترین بخشهای زندگی
خود را با این گروه گذرانده و البته همه آنها در این مکان حاضر نیستند.
چه کسانی اینجا نیستند؟
افرادی که زمان بیشتری برای بخشایش نیاز دارند. افرادی که شاید هیچ گاه بخشیده نمی شوند، افرادی
مانند مارتین کیمی و گروه تبهکارش که شاید رهسپار جهنم میشوند.

جک میپرسد که چرا این افراد جمع شده اند و کجا باید بروند. کریستین میگوید که این یک ادامه است. یک حرکت برای با هم بودن و برای زندگی دیگری داشتن. برای ادامه دادن ...

جک و کریستین به صحن کلیسا میروند، جایی که همه افرادی که باید، دور هم جمع شده اند . نور روز از بیرون کلیسا به داخل میتابد و مشخص است که اینجا فضایی متفاوت از تاریکی بیرون دارد . همه در انتظار ورود جک هستند و شادی آنها را از اضافه شدن جک به جمعشان پایانی نیست و همچنین از حضورشان در کنسرت هم افرادی که در این جمع هستند، آخرین مراحل بخشایش را طی کرده اند و آماده اند برای عروج، عروج از دنیای واسطه به محلی برای ادامه دادن، محلی ابدی .. اینکه این محل کجاست را هر کس با باورهای دینی خود میتواند حس کند. ممکن است بهشت و ممکن است نور و ممکن است پیوستن به پروردگار ... کریستین دستی بر شانه جک میگذارد. جکی که تمام بار داستان بر روی شانه های او سنگینی میکند. کریستین به انتهای کلیسا میرود، جایی که در دو سوی درب بزرگش، مجسمه دو فرشته ایستاده اند . کریستین درب بزرگ را میگذراند. نور از همه جا داخل کلیسا را پر میکند. همه در این نور غرق میشوند . و این رستگاری، مطلق است .

جک در میان بامبوها قدم برمی دارد. زخمی و خسته، اما موفق و پیروز... او گام به گام به سمت مکانی میرود که باید در آنجا آرامش پیدا کند. اما این مکان کجاست؟ همان جایی که روز اول در آن افتاده بود، در میان بامبوهای سبز و در نزدیکی چشمه نور و قلب تپنده جزیره . جک چنان است که انگار در انتخاب مرگ هم مخیر بوده است. او بر روی زمین دراز میکشد، اکنون در چشمانش میتوان آگاهی را دید. وینسنت سگ وفادار والت به جک می پیوندد و در کنار او دراز میکشد، شاید او هم نماینده ای آرامش بخش است که جزیره برای لحظات آخر جک به کنارش فرستاده است . جک به آسمان نگاه میکند، هواپیمای آجیرا از میان درختان دیده میشود و آخرین فداکاری های جک نیز به بار مینشینند، مسافران آجیرا نیز از جزیره خارج میشوند . اکنون جک میتواند چشم فرو بندد و به جمع افراد داخل کلیسا پیوندد . شاید بگویید که جک استثنایی ترین نبود، شاید بگویید جک نیکترین نبود، شاید بگویید جک مهربان ترین

نـــــــــــــــ . و د

اما در پایان داستان جک رستگارترین است، داستانی که بیش از هر چیز قصه جک بود.